

روز اول کلاس فکر کردم که یاد گرفتن فارسی آسان است.

نمی دانستم که ما تکلیف زیادی خواهیم داشت. هر روز ما

لغتهای نوی زیادی باید یاد می گرفتیم؛ ولی من لغتهای که

روز پیش یاد گرفته بودم را فراموش می کردم. من هنوز

نمی دانم که چطور افعال مختلف را صرف کنم. هر روز

خیلی ناراحت بودم و مثل خر بودم. من با همکلاسی ^{هیچ چیز را نمی فهمیدم} جدا نلنید!

هایم حرف زدیم و آنها می گفتند: "من خونه میرم و گریه

دو نم ^{اضافی = redundant} میکنم، چون من فارسی نمی فهمم. من نمی دانم که چطور

ما سیمستر آینده رو بگذرانیم. من گفتم: نمی دانم. " ^{می گذرانیم}

صدر آفرین